

ضرب المثل ها، اصطلاحات و زبان زدهای استرآبادی

(قسمت هفتم)



محمد رضا اثنی عشری *



(هرگونه استفاده از مَثَل ها، اصطلاحات و زبان زدها تنها با ذکر منبع مجاز است.)
در شماره ی پیشین فصلنامه ی میرداماد (شماره ی هشتم)، حرف پ، با مَثَل «پاپولو بهشت ر مُمانه» شروع شده و به مَثَل «پیه رفت رو دُمپه» ختم گردید. در این شماره زبان زدها و مَثَل های حرف «ت» با زبان زد «تا اَلْخُلُقَت ر از گَل مَخ بیگیری...» شروع شده و به مَثَل «تیرمه آگه ده تیگه بشه، بازَم تیرمه نه، جُل نِمِشه» خاتمه می یابد.
یادآوری: لازم به ذکر است که آوانویسی زبان زدها و المَثَل ها به روش IPA انجام شده است.

* فرهنگی

بازنشسته و فعال در
حوزه پژوهش های
فرهنگی استرآباد

• تا اَلْخُلُقَتِ رِ از گَلِ مِخِ بِيگِيرِي ... [ta ʔalXoloGet re ʔaz ʔale meX biʔiri]

(زبان زد/ خاص) این زبان زد در گویش استرآبادی به شکل های مختلف بیان می شود؛ مانند: تا بُخَوای اَلْخُلُقَتِ رِ (اَلْخُلُقَتَه) از گَلِ مِخِ بِيگِيرِي یا تا تو بُخَوای اَلْخُلُقَتِ رِ ... یا تا بری اَلْخُلُقَتِ رِ ...، تا بُخَوادِ اَلْخُلُقَشِ رِ ... یا تا بُخَوانِ اَلْخُلُقَشانِ رِ ... و... . گاهی اوقات نیز برای این که مفهوم را بهتر برسانند جمله را طولانی تر می کنند؛ مانند: بووووا! تا تو بُخَوای از جات بُلَن شِي (خودتِ تُکانِ بَدِي) بری دَسِ بِنْدازِي اَلْخُلُقَتِ رِ از گَلِ مِخِ دِيغالِ بِيگِيرِي ... و... . هر کدام از اشکال مذکور ممکن است با جمله های مختلفی همراه شود؛ مانند: «تا اَلْخُلُقَتِ رِ از گَلِ مِخِ بِيگِيرِي، مِيمانِي (مهماني) تُمامِ شَدِه»، «تا ... همه رفتن خانه اَشان»، «تا ... همه تِرِاِپِرا (فِرا) شَدن» و... / اَلْخُلُقِ [ʔalXoloG]: اِرخالقِ (نوعی از پوشاک) / گَلِ [ʔal]: برای گَلِ به فتح «گ» در فرهنگ های فارسی معنایی ذکر نشده، گَلِ در گویش طبری نوعی موش را می گویند، اما در گویش استرآبادی از واژه ی گَلِ معنای «روي»، «بالايِ»، «تَن» و «اَويزان» استنباط می شود و از لحاظ معنی و کاربرد با واژه ی گَلِ در زبان لري بختیاری یکسان است؛ چنان که در لري بختیاری عبارت «شولا در گَلِ مه» به معنی «شلوار به ميخ اَويزان است» و یا عبارت «بَنسِ گَلِ دار» به معنی «اَويزان کن به شاخه ی درخت» / مِخِ [meX]: ميخ. در اين جا منظور ميخي است که برای اَويزان کردن چيزها به ديوار می کوبند. / بِيگِيرِي: بگيري / مفهوم مَثَل: تا تو بخوای از جای تکان بخوری، کار از کار گذشته است. سرعت عمل تو بسیار پایین است. بسیار بی خیال هستی. / کاربرد مَثَل: در توصیف افراد خواب سنگین و بی خیال به کار می رود. / معادل: تا بِنَدِ قُباتِه بَوَندي، مريضِ مرده، یا تا بِنَدِ تُمانتِه گِرِه بَزني، جنگ و دعوا تُمامِ شَدِه و تا بِنَدِ قُباتِه واز کُني، دُخترِه خَوايش برده و... / ن.ک به تُمانِ گَلِ پا در همين بخش.

• تا بُخَوایمِ گِرَدِ کَنيمِ دِرازِما کِرَدن [ta boXajm ʔerd conim derazema cardan]

(زبان زد/ عام) این زبان زد با افعال و ضمائر مختلف بیان می شود؛ مانند: «تا بره گرد کنه دِرازِش کِرَدن»، یا «تا بُخَوامِ (برم) گِرَدِ کَنمِ دِرازِمِ کِرَدن»، یا «تا تو بُخَوای گِرَدِ کَني دِرازِتِ کِرَدن» و... / گِرَدِ کِرَدن: کنایه از اندوختن، خود را از لحاظ مالی جمع و جور کردن / دِرازِ کِرَدن: کنایه از مردن، مرده را روی تخت مرده شورخانه یا داخل قبر گذاشتن / مفهوم زبان زد: فرصتِ زندگی را باید غنیمت شمرد و اسیر اندوختن مال نشد. / کاربرد زبان زد: در خطاب به کسانی که آن قدر به فکر اندوختن مال هستند که از زندگی غافل شده اند.

• تا بره گوساله گو بَشِه دِلِ صاحِبِشِ اَوِ مِشِه

[ta bere ʔowsale ʔow beʔe dele sahabef ʔow meʔe]

(مَثَل / عام) این مَثَل در فارسی به صورت «تا گوساله گاو شود، دل صاحبش آب شود» بیان می شود و با توجه به این که «گو» با «او» هم قافیه است، اما «گاو» با «آب» هم قافیه نیست، بنابراین این مَثَل از گویش های بومی به زبان فارسی راه پیدا کرده است. / بره [bere]: برود،

بخواهد/ گَو [jow]: گاو/ صاحب [sahab]: صاحب/ مِشِه [meje]: می شود. / مفهوم
 مَثَل: ۱- تا بچه ها از آب و گل در بیابند، والدین چه رنج هایی را باید تحمل کنند! ۲- انسان
 باید خیلی صبور باشد تا بتواند نتیجه و ثمره ی تلاش خود را ببیند. / کاربرد مَثَل: بیشتر در
 مورد سختی های بزرگ کردن فرزندان و به ثمر رسانیدن آن ها به کار می رود. / مَثَل معادل:
 «جگرها خون شود تا یک نهالی بارور گردد- جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد»
 • تابستان پییر یتیمانه [tabestan pijare jatimae] (مَثَل / عام) پییر [pijau]: پدر/
 مفهوم مَثَل: برای فقرا و بیچارگان و افراد بی سرپناه، زندگی در تابستان راحت تر از زمستان
 است و نیاز به مسکن و پوشاک ندارند و حتی گرمای سوزان خورشید تابستان را تنها با
 نشستن در سایه و آب تنی در آب چاه و رودخانه می توانند تلطیف نمایند، اما در زمستان
 برای گرم کردن خود نیاز به لوازم (نفت و زغال و کرسی و لحاف و...) دارند و اگر این
 چیزها را نداشته باشند، ممکن است از سرما جان خود را از دست بدهند. / کاربرد مَثَل: ۱- در
 مقایسه ی فصل ها به کار می رود. ۲- در مقایسه ی سرما و گرما ۳- در هنگام مشاهده ی
 جنب و جوش کودکان یتیم خیابانی در فصل تابستان، به کار می رود.

• تا بند تُمَانِتِه گِرِه بَزِنِی، جَنگ و دَعوَا تُمَام شده ن. ک به تا اَلْخُلُقِت ر از گِل مِخ بیگیری ...
 • تا بِنَد قِبَاتِه بَوْنَدِی، مَرِیض مرده ن. ک به تا اَلْخُلُقِت ر از گِل مِخ بیگیری ...
 • تا بِنَد قِبَاتِه واز کُنِی، دُخْتِرِه خَوَابِش برده ن. ک به تا اَلْخُلُقِت ر از گِل مِخ بیگیری ...
 • تا به او نَزِنِی، شِنوگر نِمِشِی [ta be ?ow nazeni jenowgau nemeji] (مَثَل /
 عام) این مَثَل در زبان فارسی معیار و اغلب گویش های آن و هم چنین در اغلب زبان های
 رایج در ایران، به اشکال مختلف بیان می شود. / شِنوگر [jenowgau]: شناگر/ مفهوم مَثَل:
 برای این که بخواهی به هدف برسی، باید قدم در راه بگذاری، برای به نتیجه رسیدن در کارها
 باید وارد عمل شوی. / کاربرد مَثَل: بیشتر در بیان پند و اندرز به کار می رود، اما گاهی نیز
 در توصیف کسی گفته می شود که برای رسیدن به هدف تلاش نکرده است. / مَثَل معادل: به
 عمل کار برآید، به سخن دانی نیست.

• تا به چِشَم خُوْدِت نَدِیْدِی، پا که! [ta be tʃɛʃme Xodet nadidi pake] (زبان زد/
 عام) توضیح: این زبان زد برخاسته از باورداشت های عامه ی مردم است و در استرآباد
 (گرگان کنونی) نیز رایج بوده و هست، که بر مبنای آن می گویند در شک بین صحیح یا غلط
 بودن اعمال مؤمن، پاک یا ناپاک بودن اشیاء، مواد، اجسام، خوراکی ها و بدن انسان و ... باید
 فرض را بر درستی و پاکی گذاشت، مگر این که خلاف آن به رأی العین ثابت شود. این نگاه
 تقریباً مقابل بحث «احتیاط» در اعمال و فرایض مذهبی است. / مفهوم زبان زد: باید فرض
 را بر صحت و درستی و پاکی بگذاری و با حرف دیگران شک به دل خودت راه ندهی /
 کاربرد زبان زد: ۱- در بیرون کردن شک از دل کسی که نسبت به پاکی یا ناپاکی و یا تمیز یا
 کیف بودن چیزی شک دارد، بیان می شود. ۲- در بیرون کردن شک از دل کسی که نسبت

به صداقت یا عدم صداقت شخصی شک دارد. ۳- در بیرون کردن شک از دل کسی که به صحت عملی یا معامله ای شک دارد.

• تا تو فکرِ رختِ کُنی، ما رِ سیاهِ بختِ کُنی

[ta to fecre raXt coni ma re sijbaXt coni]

(مَثَل / خاص) مفهوم مَثَل: ۱- در کارهای ضروری و واجب باید زود تصمیم گرفت. ۲- نباید زیاد گرفتار ظواهر و مادیات شد. / کاربرد مَثَل: ۱- در کنایه به کسی که هنگام انجام و یا تصمیم گیری در یک امر مهم، تعلل کرده و به مسایل غیرضروری و حواشی بیشتر توجه می کند. ۲- در پرهیز دادن از توجه به ظواهر و مادیات و توجه به عاقبت خویش. / مَثَل معادل: ۱- تا کور بُخواد چُماق دَس بیگیره دعوا تُمام شده و تا الخُلقتِ رِ از گلِ مِخ بیگیری ... یا «تا تو فکرِ خر بکنی ننه، منو دربدر بکنی ننه!» ۲- مولانا گوید: «قسمت بختست برو بخت جو- بخت به از رخت بود المراد»

• تاجِ سَرِ مائه، اما اوسارِ گردنِ مائه

[taɟe sare mae ʔamma ʔawsare Jerdane mae]

(مَثَل / خاص) این مَثَل گاهی به صورت تاجِ سَرِ مائه، اما غلِ گردنِ مائه یا تاجِ اما طوقِ گردنِ مائه نیز بیان می شود. / اوسار [ʔawsaɹ]: افسار، در این جا به معنی قلاده است. / معنی مَثَل: روی سر ما جا دارد، اما چه کنیم که مانند غل و زنجیری است که در گردن ما انداخته اند و مارا اسیر کرده است. / مفهوم مَثَل: بزرگ است اما مایه ی دردسر است. به طعنه کسی را بزرگ داشتن. / کاربرد مَثَل: ۱- معمولاً وقتی فرزندان را در مورد احترام و توجه به والیدینشان نصیحت می کنند، در جواب این مَثَل را بیان می کنند. ۲- زن ها در مورد شوهرانشان این مَثَل را بیان می کنند. ۳- گاهی اوقات نیز والدین در مورد فرزندانیشان این مَثَل را به کار می برند.

• تاجِ سَرِ بود، شد اوسارِ گردن [taɟe saɹ bud ʔod ʔawsare Jerdan] (مَثَل /

خاص) این مَثَل گاهی به صورت تاجِ سَرِ ما بود، اما شد غلِ (اوسارِ) پا/مائه / مفهوم مَثَل: در ابتدا عزیز بود و روی سَرِ من جای داشت، اما رفته رفته عامل محدودیت من شد. / کاربرد مَثَل: گالیه ی زنانه است از زندگی خود، چنان که شوهر در ابتدای زندگی مشترک برایشان عزیز بوده، اما رفته رفته احساس کرده اند که همین شوهر، عامل محدودیت و عدم پیشرفت آن هاست.

• تا دسته پوتو (فوتو) کرده [ta daste putu (futu) carde] (زبان زد/ خاص) پوتو

(فوتو) کردن [putu (futu)]: با فشار فرو کردن، به زور جای دادن، معادل تخی کردن و چپاندن و تپاندن/ن.ک به تا دسته تُفانده

• تا دسته تخی کرده [ta daste teXi carde] (زبان زد/ خاص) این زبان زد گاهی به

صورت تا دسته تخی سخی کرده نیز بیان می شود. / تخی کردن [texi]: با فشار فرو کردن، چیزی را با فشار داخل چیزِ دیگری جای دادن. معادل پوتو (فوتو) کردن، چپاندن و تپاندن/

تخیِ سِخی کردن [teXi seXi]: چیزی را با شیئی مانند سیخ در سوراخی تنگ فرو کردن و مدام این کار را تکرار کردن. / ن.ک به تا دسته تُفانده

• تا دَسْتِه تُفانده (چُپانده/ تُپانده) [ta daste tofande (ʃɒpande/ topande)]

(زبان زد/ عام) این زبان زد در اغلب گویش ها و لهجه ها، به خصوص در گویش تهرانی، به اشکال «تا دسته چپونده» یا «تا دسته تپونده» رایج است. / توضیح: این زبان زد در گویش استرآبادی (گرگانی) با ضمائر مختلف بیان می شود؛ مانند: تا «دسته تُفاندم (چُپاندم، تُپاندم)»، «تا دسته تُفاند (چُپاند، تُپاند)»، «تا دسته مُتُفانه (مُچُپانه، مُتُپانه)» و... / تا دسته: تا انتها، کنایه از نهایت و غایت چیزی. / تُفانده (چُپانده/ تُپانده) [tofande (ʃɒpande/ topande)]: از مصدر تُفاندن، شکل دیگری از واژه های فارسی «چپاندن» یا «تپاندن» به معنی: به زور فروکردن، با شدت و فشار فروکردن، زورچپان کردن که در استرآبادی به آن زورِ زورچُپان نیز گویند. / مفهوم زبان زد: کلاه بزرگی سرش گذاشته است، او را سخت فریب داده است. جنس بنجل را به قیمت زیاد به او قالب کرده است. / زبان زد معادل: تا دسته تخی کرده یا تا دسته پوتو کرده و یا «تا دسته انداخته»

• تا دَس نَجْمِبِه، دَهَن نُمُجْمِبِه (نُمَلْمِبِه) ن.ک به بایس دَس بُجْمِبِه تا دَهَن اَم بُجْمِبِه ذیل حرف «ب» در شماره ۶ فصل نامه میرداماد.

• تا دِل نَشِکِنِه چِشِم اَوچِک نُمُکْنِه ن.ک به بایس دِل بِشِکِنِه تا چِشِم اَوچِک کُنِه ذیل حرف «ب» در شماره ۶ فصل نامه میرداماد.

• تارُف بُرد و نَبُرد داره [tarof bordo nabord dare] (زبان زد/ عام) این زبان زد در محاوره ی فارسی به صورت «تعارف آمد نیامد داره» بیان می شود. / تارُف [tarof]: تعارف، دعوت کردن/ مفهوم زبان زد: ۱- تا از شرایط خود مطمئن نیستی تعارف نکن، چون ممکن است خجالت زده و شرمگین و یا متضرر شوی ۲- اگر دلت بزرگ نیست، کسی را به آن چه که داری دعوت نکن، چون ممکن است تعارفت بند بگیرد/ کاربرد زبان زد: وقتی که کسی چیزی مانند پول یا خوراکی در دست دارد و با دیگری مواجه شده و از آن چه در دست دارد به او تعارف می کند، شخصی که به او تعارف شده این زبان زد را بیان می کند و مقداری از آن چیز را بر می دارد، گاهی هم شخص این زبان زد را بیان می کند و به شوخی مقداری را برداشته و مجدداً باز می گرداند. گاهی نیز پس از بیان این زبان زد چیزی بر نمی دارد و شخصی که تعارف کرده در جواب این زبان زد بر تعارف خود اصرار کرده و وانمود می کند که از صمیم قلب تعارف کرده و تعارف او صوری نبوده است. البته این زبان زد در موارد مختلف دیگری چون دعوت به منزل، دعوت به خوردن غذا، تعارف در مورد دادن یک وسیله و... نیز بیان می شود.

• تارُف کُنِی مَسْغَل دُمبِه ای [tarof conī maʃGolzombe-i] (زبان زد/ خاص) ممکن است این زبان زد در سایر گویش های زبان فارسی استفاده شود، اما با توجه به این که

«تعارف کردن» و «تعارف داشتن» و به طور کل «تعارفی بودن» از خصلت‌های بارز اهالی استرآباد بوده و این زبان زد نیز در بین اهالی استرآباد بسیار پُرکاربرد است، آن را جزو زبان زده‌های خاص استرآبادی دانسته‌ایم. / مَشْغُلُ ذُمَبِه [majGolzombe]: مشغول الذمه، مشمول الذمه، مدیون، کسی که دین خود را نپرداخته است. / معنی زبان زد: مدیونی اگر تعارف کنی / مفهوم زبان زد: اگر با تعارف کردن تو، دینی ایجاد شود، آن دین به گردن تو است، نه من! / کاربرد زبان زد: ۱- معمولاً وقتی از جانب کسی برای دادن چیزی یا رایه‌ی خدماتی اصرار و از جانب شخص دیگر برای نپذیرفتن آن انکار است، شخص اصرار کننده با بیان این زبان زد، حجت را با انکار کننده تمام می‌کند. ۲- این زبان زد عبارتی «شبه قَسَم» است؛ یعنی کسی که این عبارت را بیان می‌کند انگار که دارد طرف مقابل را قسم می‌دهد، هرچند که مفهوم آن چیز دیگری است. ۳- وقتی که انجام کاری برای کسی، یا پرداخت مبلغی به کسی، بر ذمه‌ی شخصی باشد و آن شخص اقدام به ادای آن کند، اما شخص ذمه گیرنده، آن را ببخشد و از گرفتن آن امتناع کند، شخص ادا کننده این زبان زد را بیان می‌کند که دین آن بر ذمه‌اش باقی نماند.

• تا روز نَدَوِی شب به جای نِمِرسی [ta ruz naddoi jab be dʒai nemesi] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «تا شب نروی روز به جای نرسی» بیان می‌شود. این مَثَل در گویش استرآبادی به اشکال مختلف و با ضمائر مختلف بیان می‌شود؛ مانند: تا روز ندوئه شب به جای نِمِرسه، روز ندوئی، شب به جای نِمِرسی، روزه رِ بایس بدوئی که شب به جای برسی، آگه روز ندوئی، شب به جای نِمِرسی، مگر روز دوئیده که شب به جای برسه؟ و... / نَدَوِی: نَدَوِی (دَویدن). گاهی با تشدید «د» و واکه ی [o] بعد از «د» [naddoi] و گاهی با «د» غیر مشدّد و واکه مرکبِ [ow/aw] بعد از «د» [nadowi] تلفظ می‌شود. در اصطلاح به معنی «حرکت نکنی»، «فعالیت نکنی»، «تلاش نکنی» و... به کار می‌رود. / مفهوم مَثَل: برای رسیدن به خواسته‌ها باید تلاش کرد. / کاربرد مَثَل: در پند و اندرز و گاهی نیز در بیان نکوهش افراد منفعل به کار می‌رود.

• تازه رفته بالا مَمَبَر [taze rafte bala mambar] (مَثَل / خاص) اصطلاح بالای منبر رفتن در ادبیات فارسی عمومیت دارد، اما این شکل از آن که به صورت عبارت مَثَلی بیان می‌شود در ادبیات استرآبادی بسیار پُرکاربرد است. / توضیح: این مَثَل گاهی به صورت تازه رفته بالا مَمَبَر، به این زودی آ پایین نیما یا بره بالا مَمَبَر به این زودی آ نیما پایین و... بیان می‌شود. / مَمَبَر [mambar]: منبر، جایگاه وعاظ و روحانیون / بالای مَمَبَر (منبر) رفتن: رشته‌ی سخن را به دست گرفتن / مفهوم مَثَل: تازه حرف زدن را شروع کرده و به این زودی‌ها حرفش تمام نمی‌شود. تازه رشته‌ی کلام را به دست گرفته و به این سادگی‌ها ول کُن آن نیست. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان طعنه و کنایه به شخص پُر حَرَف ۲- فرض کنید کسی برای رفتن به جایی عجله دارد و در بین راه به شخص پُر حَرَفی برمی‌خورد و شخص

پُر حرف شروع می کند به حرف زدن، شخصی که عجله دارد منتظر است که حرف او تمام شود تا به قرارش برسد، شخص ثالثی خطاب به آن که عجله دارد این مَثَل را بیان کرده و به او هشدار می دهد که اگر منتظر تمام شدن حرف او هستی، به قرارت نمی رسی!

• تازه دَنگَش یَگ تُکانی خورده [taze danʃeʃ jaʃ tokani Xorde] (زبان زد/ خاص) دَنگ [dang]: شاخک (شاخصی که نشان دهنده ی هشیاری شخص است)/ مفهوم زبان زد: ۱- تازه اندکی متوجه و هوشیار شده ۲- تازه به بلوغ رسیده و اندکی فرق بین دو جنس مخالف را متوجه می شود. ۳- به نشانه های بلوغ او توجه نکن، هنوز بچه است./ کاربرد زبان زد: ۱- در طعنه و کنایه به کسی که کُند ذهن است یا گیرایی ذهنی او قوی نیست و نکات را دیر می گیرد. ۲- هشدار در باب احتیاط کردن زن ها از پسر بچه ای که تا چندی قبل در بین زن ها بوده و اکنون در آستانه ی بلوغ است. ۳- در توصیف پسر بچه ای که در آستانه ی رسیدن به بلوغ است. ۴- در طعنه و کنایه به پسر بچه ای که هر چند نشانه های بلوغ را دارد، اما تجربیات یک شخص بالغ را ندارد.

• تاس حَمومِشان بیش تر از بقیه او مِگیره

[tas-hamumeʃan biʃtaʃ ʔaz baGije ʔow meJire]

(مَثَل / خاص) تاس [tas]: طاس، کاسه / تاس حَموم [tas-hamum/ tasamum]: کاسه ی حَمّام. کاسه ای که به منظور شست و شوی سر و بدن از آن استفاده شود. در قدیم جنس این کاسه از مِرس (مِس) بود، اما بعدها کاسه های لاکِی (پلاستیکی) جایگزین کاسه های مِسی شد. در روزگار گذشته، هر چند در حمام های عمومی تعدادی تاس حَموم برای استفاده ی عموم وجود داشت، اما اغلب افراد (به ویژه زن ها) وقتی به حَمّام عمومی می رفتند، برای این که منتظر نباشند تا دیگران کارشان با تاس حمام تمام شود و نوبت به آن ها برسد، معمولاً وسایل حمام خود مانند لیف و صابون و... را داخل این کاسه گذاشته و با خود به حمام می بردند و هنگام استحمام، گاهی یک خانواده و یا دو سه نفر که با هم به حَمّام می رفتند، از یک کاسه استفاده می کردند. بعدها هم (بعد از جریان کشف حجاب در سال ۱۳۱۴) که کم کم در داخل خانه ها حمام ساختند، معمولاً در داخل حَمّام ها یک کاسه و یک لَگَن مِسی می گذاشتند و برای شست و شوی سر و بدن و لباس از آن استفاده می کردند. در واقع لَگَن مِسی برای ذخیره کردن آب گرم یا دُلْمَل (وَلَرَم) و تاس حَموم برای برداشتن آب از داخل لَگَن و ریختن آن روی سر و بدن بود. این روش تا سال ها پس از کشیدن لوله ی دوش در حمام ها، رایج بود و هنوز هم برخی از افراد مُسِن که به روش سنتی حمام می کنند، برای شست و شو از کاسه و لَگَن استفاده کرده و از دوش تنها برای آب کشیدن بدن خود در پایان استحمام استفاده می کنند. لازم به ذکر است که قبل از احداث حمام در داخل خانه ها، در برخی خانه ها فضایی به نام تَن شوران وجود داشت که در مواقع ضروری، برای آب کشیدن بدن و یا غسل از آن فضا استفاده می کردند، علاوه بر این در تابستان ها نیز اغلب

مردها و کودکان در طول روزهای هفته در کنار حوض حیاط یا در همان تن شوران سر و بدن خود را شسته و تنها هفته‌ای یک بار به حمام می‌رفتند. به همین مناسبت به تاس حموم، «تاس سَرْتَن شوری» [tase sartan-juri] نیز گفته می‌شد. / مفهوم مَثَل: ۱- خودشان را از سایرین برتر و بالاتر می‌دانند. ۲- مگر آن‌ها خونشان از بقیه رنگین تر است؟ / کاربرد مَثَل: ۱- در کنایه به کسانی که خود را از دیگران برتر و بالاتر می‌دانند. ۲- در گلایه از کسانی که در ارایه‌ی خدمات عمومی، جانب عدالت را رعایت نکرده و به بعضی‌ها بیشتر از سهم و قسمت‌شان می‌دادند. / معادل مَثَل: «خونشان از بقیه رنگین تر است».

• **تاس حموم گم کردن** [tas-hamum Jom cardan] (مَثَل / عام) این مَثَل در فارسی به صورت «طاس گم شده»، «مگر طاس حمام گم شده؟» یا «تو حموم شلوغ تاس و دولچه گم میشه» و... بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: ۱- بسیار شلوغ و پر سر و صدا است. ۲- مانند حمام زنانه شلوغ است. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف فضایی شلوغ و پُرهممه ۲- در توصیف مجالس زنانه که همگی همزمان در حال حرف زدن با یکدیگر هستند. / معادل مَثَل: «مگر سنگ پا گم کردین؟»

• **تاس میراثی کوبیدن** ن.ک به مرس میراثی کوبیدن، ذیل حرف «م»، در شماره‌های آینده‌ی فصل نامه.

• **تا کاسه دُرسته نَفته نَشِکَنه که بَش زَن نون نُمخوره**

[ta case doroste nafte na[cene ce ba[zan nun nomoXoje] (مَثَل /

خاص) این مَثَل در محاوره‌ی استرآبادی به اشکال مختلفی بیان می‌شود؛ مانند: تا کاسه درسته نَشِکَنه، چینی بَش زَن نون نُمخوره یا کاسه درسته نَفته نَشِکَنه، بَش زَن از کجا نون بخوره؟ و... / کاسه دُرسته: مجاز از تمامی ظروف چینی و سفالی (ظروف شکستنی) / نَفته [nafte]: نیفتد / نَفته نَشِکَنه [nafte na[cene]: نیفتد و نَشِکَنه. نیفتد تا بشکند. توضیح:

واژه‌ی نَفته در این عبارت حشو است، چراکه نَشِکَنه به تنهایی مفهوم را می‌رساند، اما این نوع حشو در ادبیات محاوره‌ای اهالی استرآباد (گرگان) رایج بوده و هست. / بَش [bas]:

۱- بند، هر نوع بند آهنین، یا مسین یا رویین. ۲- بندی بود سیمین یا برنجین که آن را از بهر محکمی، به میخ، بر صندوق‌ها و درها زنند. (دهخدا. ذیل بَش) / بَش زَن [ba[zan]:

۱- بَن‌دزن (شغل) ۲- چینی بَن‌دزن (در گویش گنابادی نیز شغل بَن‌دزنی را «بَش زنی» گویند. /

اشاره مَثَل: این مَثَل اشاره دارد به زندگی اجتماعی، یعنی انسان به عنوان موجودی اجتماعی نباید تنها مصلحت فردی خود را در نظر بگیرد، بلکه باید ببیند علاوه براین که برای خود و خانواده‌اش مفید است، برای جامعه چه فایده‌ای داشته است؟ / مفهوم مَثَل: ۱- اگر خود را موجودی اجتماعی می‌دانیم نباید سود و زیان فردی خود را در نظر بگیریم، چه بسا ضرر فردی ما عامل سود اجتماع باشد که در آن صورت آن ضرر هم برای ما سود خواهد بود.

۲- در این دنیا برای هرکسی نقشی تعیین شده، تا بدی نباشد خوبی مفهومی ندارد و تا ضرر

نباشد سود بی معنی خواهد بود. ۳- خدا روزی هر کسی را به نحوی می رساند. / کاربرد مثل: ۱- در بیان هشدار در باب ناشکری و کفران نعمت در مقابل سختی ها ۲- دلداری دادن در موقع بروز مشکل ها ۳- در بیان عدالت خداوند

• تا کور بره چُماق دست بیگیره، دعوا تمام شده

[ta cur bere tʃomaG das biʃiʃe da:va tomam ʃode]

(مثل / خاص) ن.ک به تا اَلْخُلُقِ رِ از گَلِ مِخِ بیگیری ... و نیز ن.ک به تا تو فکرِ رَختِ کُنی، ما رِ سیاهِ بَختِ کُنی

• تا مادیان دُمِ نَزَنه نربان سُمِ نَزَنه

[ta madijan dom nazene narban som nazene]

(مثل / خاص) این مثل به شکل «تا مادیون دِمِ نَزَنه، یابو سِمِ نَزَنه» در گویش طبری نیز رایج است. / مادیان [madijan]: اسب ماده، مجاز از جنس ماده به طور عام، در اصطلاح به معنی مفعول است. / دُمِ زدن: اعلام رضایت کردن، اعلام آمادگی کردن، معادل اصطلاح امروزی «چراغ سبز نشان دادن» است. / نربان [narban] یا نَرَبان [nareban]: یابو، مقابل مادیان، به معنی اسب نر، مجاز از جنس مذکر به طور عام، در اصطلاح به معنی فاعل است. / سُمِ زدن [som zedan]: در مقابل دُمِ زدن، جفتک زدن، سُمِ بر زمین کوبیدن، ناآرامی اسب، مجاز از بروز رفتارهای جنسی اسب نر، کنایه از فاعل شدن. / مفهوم مثل: ۱- در به انجام رسیدن هر کاری، فاعل و مفعول هر دو به یک میزان نقش دارند. ۲- در هر کاری تا زمینه آماده نباشد، آن کار به نتیجه‌ی مطلوب نمی رسد. / کاربرد مثل: معمولاً در مورد تخلفات جنسی مطرح می شود و منظور این است که: ۱- تا شخص مفعول اعلام آمادگی نکند، از فاعل عملی سر نمی زند. ۲- تا از طرف هر دو نفر رضایت نباشد، این کار انجام نمی شود. / معادل مثل: «کرم از خودِ درخته» و «تا که از جانب معشوق نباشد کششی - کوشش عاشق بی چاره به جایی نرسد» و «از تو به یک اشاره از من به سر دویدن» و تا مرغ پُش نده، خوروس پُشِشِ نِمِپَره

• تا مرغ پُش نده، خوروس پُشِشِ نِمِپَره

[ta morG poʃ nade Xurus poʃteʃ nemeppare]

(مثل / خاص) این مثل گاهی به صورت تا مرغ خُس نکنه، خوروس پُشِشِ نِمِپَره نیز بیان می شود. / پُش [poʃ]: پُشت / پُش نده [poʃ nade]: پُشت دادن در ادبیات اهالی استرآباد در دو معنی به کار می رود: ۱- تکیه دادن، استراحت کردن. ۲- خوابیدن (پشت به زمین دادن) و در اصطلاح به معنی اعلام آمادگی و رضایت کردن. توضیح: در گویش استرآبادی حالت پشت دادن مرغ به منظور جفت گیری را خُس [Xos] کردن گویند. / خوروس [Xurus]:

در مورد مفهوم، کاربرد و معادل مثل ن.ک به تا مادیان دُمِ نَزَنه نربان سُمِ نَزَنه

• تا هَمِچِ مِگی سِمِنو، مَسوزه کانِ گَلو

[ta hamtʃi meʃi semenu mosuze cane ʃalu]

(مَثَل / خاص) تا هَمْچِ مِگِی: همین که می گویی، همین که لب به گفتن باز می کنی / مُسوزه [mosuze]: می سوزد / کان [can]: کام، سقف دهان / کانِ گلو [cane Jalu]: کان و گلو؛ کام و گلو، کام و حلق، دهان و حلق / معنی مَثَل: همین که نام سمنو را به زبان می آوری دهانت می سوزد. / مفهوم مَثَل: هنوز حرف نزده بودیم که متهم و محکوم شدیم / کاربرد مَثَل: هشدار برای پرهیز از برخی کارها حتی پرهیز از بیان نام و عنوان آن‌ها / معادل مَثَل: «آش نخورده و دهن سوخته» یا «گفتیم و سوختیم»

• تا یگ تپه نلمبه، یگ چاله پُر نِمِشه ن.ک به بایس یگ تپه بلمبه تا یگ چاله پُر بشه ذیل حرف «ب» در شماره ۶ فصل نامه

• توئه تَند عرقش زوده [to'e tond ?araGef zude] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «تب تند، زود عرق میکنه» بیان می شود. / تو [tow/taw]: تب، بالا رفتن حرارت بدن، گر گرفتن. / مفهوم مَثَل: هر کاری و هر امری که تحت تأثیر احساسات و بدون فکر صحیح و درست باشد، خیلی زود مشخص می شود. عشق‌های تند و سوزان که از روی هوس است زود فروکش می کنند. / کاربرد مَثَل: در بیان پند و اندرز و گاهی هشدار در باب اتخاذ تصمیم یا انجام کاری از روی هیجان و بدون فکر و مطالعه.

• تَبَر بارا ... خودش پاس مِتراشه [tebau bara ...une Xodef pas metraše] (مَثَل / خاص) پاس تراشیدن [pas terašidan]: ۱- تراشیدن و جدا کردن تکه چوب گوه مانند، که برای محکم کردن دسته‌ی برخی ابزار مانند: بیل، کلنگ، تیشه، تبر، چکش و از این دست ابزار، در محل اتصال دسته‌ی چوبی و تیغه یا سر فلزی با فشار وارد می کنند، تا دسته از سر ابزار جدا نشود. (برای مشاهده معنی کامل پاس ن.ک به بخش نخست مَثَل‌ها ذیل آدم عاقل (عَقَل مَند) بارا ...ونِ خودش پاس نِمِتراشه در شماره ۳ همین فصل نامه) ۲- کنایه از دردسر و زحمت درست کردن. / مفهوم مَثَل: برخی اشخاص برای خود زحمت و دردسر درست می کنند. در این مَثَل این اشخاص به تیغه‌ی تبر و دردسر به دسته‌ی تبر تشبیه شده‌اند. / کاربرد مَثَل: در نکوهش انجام کار نسنجیده و عدم عاقبت اندیشی به کار می رود.

• تَبَر خورده [tebau Xorde] (اصطلاح مَثَل گونه / خاص) این اصطلاح در جملات مختلف به عنوان زبان زد به کار می‌رود. / مفهوم اصطلاح: زُمخت، درشت، بدون لطافت، زشت، خشن / کاربرد اصطلاح: در جملات مختلف کاربردهای گوناگونی دارد، اما اغلب کاربرد توصیفی دارد.

• تَبَرزَن ریشه خودش ر مِزَنه [tebarzan rise xodes re mezene] (مَثَل / خاص)
 • تَبَره حسن گدا ر ممانه، هیچ وَخ پُر نِمِشه! [tobre hasan-joda re momane] (مَثَل / خاص) تَبَره [tobre]: توبره / گدا [joda]: گدا، فقیر / ممانه [momane]: می ماند، شبیه و همانند است. / هیچ [hedʒ]: هیچ / وَخ [vaX]: وقت / مفهوم مَثَل: ۱- سیری ناپذیر است ۲- حرص و طمع او تمام نشدنی است. ۳- خیلی

بزرگ است. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف طمع و آز ۲- در توصیف ظرف بزرگ ۳- در توصیف معده شخص پُر خور / معادل مَثَل: «جیش ته نداره»

• **تپچه خوروس** ر چه به این حرفا! [tabʃe-Xuruse re ʃe be ʔin harfa] (مَثَل / خاص) تپچه [tabʃe]: افراد کوتاه قد و کوچک اندام. در گویش طبری «کَل تپچه» گویند. / تپچه خوروس [tapʃe Xurus]: خروس پاکوتاه و کوچک اندام. کنایه از مردهای بسیار ریزاندام و یا پسرهای نوبلوعی که اندامی کوتاه و لاغر دارند. / مفهوم مَثَل: ۱- به ظاهرش نمی آید بتواند ادعایی که کرده را عملی کند. ۲- بعید است توان انجام فلان کار را داشته باشد. ۳- در حدّ و اندازه ی این حرف ها نیست. / کاربرد مَثَل: ۱- زمانی به کار می رود که شخصی ادعای انجام کاری فراتر از توانش را کرده باشد. ۲- زمانی که شخصی با قد و جثّه ای کوتاه، ادعا کرده باشد که شخص قلدری را زده یا می خواهد بزند. ۳- نوعی رجز خوانی نیز محسوب می شود و خطاب به کسی بیان می شود که ادعای زور و قدرت کرده است.

• **تپّه نُملمبه، نُملمبه، بُلُمبه آم رو سر یتیمچه مُلمبه**

[tappe nomolombe nomolombe, bolombeam ru sare jatimʃe molombe]

(مَثَل / خاص) این مَثَل در گویش استرآبادی به شکل های گوناگونی چون تپّه هِمس رو سر بچّه یتیم مُلمبه یا تپّه نُملمبه، اگرآم بُلُمبه رو سر بچّه یتیم مُلمبه و... بیان می شود. / نُملمبه [nomolombe]: نمی لُمب، آوار نمی شود. (لُمبیدن به معنی خراب شدن، آوار شدن) / یتیمچه [jatimʃe]: بچه ی یتیم، صغیر. کنایه از عر فرد بدشانس و بداقبال / معنی مَثَل: تپّه آن قدر آوار نمی شود تا یک شخص بدشانس، مانند بچه ی یتیم که بداقبال است از کنار آن عبور کند، همان موقع تپّه روی سر این بدشانس آوار می شود. / مفهوم مَثَل: ۱- حوادث بد و ناگواری که احتمال وقوع آن ها بسیار کم است، برای شخص بدشانس اتفاق می افتند. ۲- اتفاقات ناگواری که کمترین امکان وقوع را دارند برای شخص بدشانس بیشترین امکان وقوع را خواهند داشت. / کاربرد مَثَل: ۱- گلایه از بخت بد ۲- گلایه از بداقبالی بچه های یتیم ۳- اظهار و ابراز دلسوزی برای افراد بدشانس و بداقبال / معادل مَثَل: «بخت یتیمون، یا برقه یا بارون»

• **تُخم جول** [toXme dʒul] (اصطلاح مَثَل گونه / خاص) این اصطلاح در جملات مختلف

به عنوان زبان زد استفاده می شود، مانند: تُخم جول ر مُمانه یا از اون تُخم جولائّه یا یگ تُخم جولی ئه که و... / تُخم: ۱- نطفه، از پشت ...، از کمر ...، فرزند ۲- مانند، شبیه / جول [dʒul]: نوعی پرنده ی شکاری تیره رنگ و دارای اندام و قامتی متوسط است، این پرنده ی بسیار تیزشکار اغلب پستانداران کوچک و به ویژه جوندگان را شکار می کند. در فرهنگ عامه ی استرآباد، جول به خونخواری و چابکی و دزدیدن حیوانات خانگی مثل کبوتر و ماکیان مشهور است. / معنی اصطلاح: مانند جول، مانند قرقی و... / مفهوم اصطلاح: ۱- خیلی چابک و سریع است. ۲- در دزدی و کلاه برداری سریع و چابک است. ۳- بی رحم و بی مروت

است. کاربرد اصطلاح: نوعی دشنام است که معمولاً خطاب به کودکانی با خصوصیات چابکی، بی‌مروتی، بی‌رحمی، شیطنتِ بیش از حد و... گفته می‌شود. (در جملات مختلف می‌تواند کاربردهای گوناگونی داشته باشد.)

• **تُخْم زلزله [toXme zelzele]** (اصطلاح مَثَل‌گونه/ خاص) این اصطلاح در برخی جملات به عنوان زبان زد و در برخی به عنوان مَثَل استفاده می‌شود. زلزله: در لغت به معنی زمین لرزه و در اصطلاح به معنی بسیار پرتحرک و خیلی شیطان یا به اصطلاح امروزی بیش‌فعال/ معنی اصطلاح: نطفه‌ی زلزله، فرزند زلزله، مانند زلزله/ مفهوم اصطلاح: ۱- مانند زلزله بسیار پرتحرک است و همه‌جا را به لرزه درآورده و ویران می‌کند. ۲- فرزند زلزله است. کاربرد اصطلاح: ۱- معمولاً خطاب به کودکان و گاهی بزرگ‌سالانی که پُرانرژی و پُرترحرک بوده و آرامش محیط را برهم می‌زنند. ۲- خطاب به کسانی که در زمان وقوع زلزله به دنیا آمده‌اند، به عنوان مثال در فروردین ۱۳۲۳ شهر گرگان دچار زمین‌لرزه‌ی شدیدی شد که پس‌لرزه‌های آن تا حدود یک هفته و به قولی تا یک ماه ادامه داشت، معمولاً کسانی که در این ایام در شهر گرگان به دنیا آمده‌اند را «تخم زلزله» می‌گویند.

• **تَتَلِمَتَانِش اِنْقَدَه [tetelemetane] ?enGaze]** (اصطلاح مَثَل‌گونه/ خاص) این اصطلاح بیشتر در یک معمای استرآبادی به کار می‌رود که می‌گوید: اون چیه که خودِش اِنْقَدَه، تَتَلِمَتَانِش اِنْقَدَه؟ اما در ادبیات استرآبادی به عنوان نوعی مَثَل هم کاربرد دارد. تَتَلِمَتَانِ (تَلِ مَتَانِ) [tetelemetan]: دُم، دُمب، دُمبالچه/ اِنْقَدَه [?enGaze]: این قدر است، به این اندازه است. / معنی اصطلاح: ۱- دُمبالچه‌ی او به این اندازه است. (معمولاً با فاصله دادن کف دو دست از یکدیگر، اندازه‌ای را نشان می‌دهند). ۲- دُمب او دراز است. ۳- طویل‌العضب است. / مفهوم اصطلاح: به ظاهر او نگاه نکن، نصف‌اش زیر زمین است. / کاربرد اصطلاح: ۱- معمولاً در توصیف افرادی به کار می‌رود که ظاهری ساده و آرام دارند اما در باطن بسیار زرنگ یا شرور هستند. ۲- در توصیف افرادی که جَنّه‌ای لاغر و نحیف، اما توان جنسی زیادی دارند. / معادل اصطلاح: «از اون آب زیر کاه هاست»، «نصفش زیر زمینه» برای اطلاعات بیشتر ن.ک به این جوری نَگاش نَکن تَتَلِمَتَانِش اِنْقَدَه ذیل حرف «الف» در شماره‌ی ۵ فصل نامه میرداماد.

• **تُخْم تَلَخ ر اَگَه با عَسَلَم بُکَّارِی، بارِش تَلَخ مِشِه [toXme taiXe re ?aga ba ?asalam bokkari baz bare] taiX me]e]** (مَثَل/ خاص) این مَثَل گاهی به صورت تُخْم تَلَخ ر با عَسَلَم که بُکَّارِی، باز میوه اش تَلَخ مِشِه نیز بیان می‌شود. / تُخْم: بذر، دانه/ تَلَخ: مجاز از تمام میوه‌های تَلَخ/ عسل: مجاز از هر چیز شیرین/ بُکَّارِی [bokkari] باکَّارِی [bakkari]: بکَّارِی (کاشتن)/ بار [bar]: بر، میوه/ مفهوم مَثَل: هرچه تلاش کنی، نهاد و سرشت کسی را نمی‌توانی تغییر دهی! / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف کسی که با وجود تلاش زیاد برای تربیت و تغییر خُلُق و خوی ذاتی او، باز

رفتاری از او سر می زند که از سرِ پشت و ذات او نشأت می گیرد. ۲- در توصیف کسی که به انجام کار یا بروز رفتاری عادت کرده و هرچه در تغییر عادت او تلاش می کنند، باز آن کار یا رفتار از او سر می زند. (این مَثَل بیشتر جنبه ی منفی دارد، اما در مواقعی در مورد عدم توان ترک عادات بیش از حد خوب و انسانی نیز به کار می رود.) / معادلِ مَثَل: «ذاتِ بد نیکو نگرَد چون که بنیادش بد است».

• **تُخِمُ مُمَكْنَه، نُمَكْنَه، وَخْتی اَم مُكْنَه یا میانِ اَورا مُكْنَه، یا بالا سُفالا**

[toXem nomokone nomokone vaXti-am mokone ja mijane
?owra mokone ja bala sofala]

(مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به شکل «تخم نکرد، نکرد، وقتی هم که کرد توی کاهدون کرد» رایج است. در استرآبادی نیز قسمت دوم آن به اشکال مختلفی چون: ... یا میانِ سَرَدَوَه مُكْنَه، یا میانِ اَورا و ... یا میانِ اَورا مُكْنَه، یا بالا سُفالا و ... یا میانِ سَرَدَوَه مُكْنَه یا بالا سُفالا و... بیان می شود. / اَورا [?owra]: آبراهه، کانال های روباز شبکه ی انتقال آب و فاضلاب شهر استرآباد که آب را از خانه ای به خانه ی دیگر منتقل می کرد. / بالا سُفالا [bala sofala]: روی سفال های پوششِ بام، روی سفال های سقفِ خانه / مفهوم مَثَل: ۱- کاری انجام نمی دهد، وقتی هم که انجام می دهد، بیشتر در دسر درست می کند. ۲- آن موقع که باید کاری را انجام دهد، نمی دهد و وقتی هم که انجام می دهد، به گونه ای است که اگر انجام ندهد بهتر است. / کاربرد مَثَل: ۱- در طعنه و کنایه به کسی که کار نکردنش از کار کردنش بهتر است. ۲- در گلایه از کسی که کارها را به جا و به موقع انجام نمی دهد.

• **تِر زَدَن [ter zedan]** (اصطلاح مَثَل گونه / عام) این اصطلاح در محاوره ی عمومی و گویش فارسی شهری به کار می رود و در محاوره ی استرآبادی نیز پُرکاربرد است، هم چنین در استرآبادی گاهی با تشدید و تأکید بر روی حرف «ر» تِرررر زَدَن [terrerr] بیان می شود. / تِر [te:] گند، صوتی است منسوب به زمان خروج مدفوع اسهالی و آبکی. / مفهوم اصطلاح: گند زدن، خراب کاری کردن، کاری را بد و ناشیانه انجام دادن. / کاربرد اصطلاح: در توصیف خراب کاری کسی و یا نکوهش او به کار می رود. / معادل: ریدی به اَلک

• **تُرَش و شور زیاد مُخوره، بِچَه پَسره [torfo ju zizad moXore betjfe pesare]** (زبان زد / عام) معنی زبان زد: براساس یک باورداشت قدیمی، اگر زن باردار و یار به غذاهای تُرش داشته باشد فرزند او پسر خواهد بود. / کاربرد زبان زد: ۱- در بیان تشخیص جنسیت جنین ۲- در تحلیل رفتارهای زن باردار

• **تَرکِ کُلاش سولاخ داره [tarce cola] sulax dare]** (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «آدم دروغ گو تِه کلاهش سوراخ دارد» بیان می شود. / تَرکِ کُلاه: در گذشته نوعی از کلاه ها، ترکه ای بودند؛ یعنی کاسه ی کلاه از چندین تَرک (قطعه) به شکل مثلث متساوی الساقین تشکیل می شد که با کنار هم دوختن این قطعات مثلثی شکل، در حالتی که

رأس آن‌ها در یک نقطه‌ی واحد در کنار هم قرار می‌گیرند، کاسه‌ی کلاه کامل می‌شد./ کُلاش [cola]: کلاه‌آش، کُلاه او/ سولاخ [sulaX]: سوراخ/ داستان مَثَل: گفته‌اند روزی در مجلسی همه مشغول صحبت کردن بودند و هرکسی چیزی می‌گفت، در این میان شخصی بود که مدام دروغ می‌گفت و هرچند دیگران متوجه دروغ‌های او می‌شدند، شرم می‌کردند که به روی او بیاورند. تا این که یکی از حضار مجلس که فرد زیرکی بود، برای این که آن دروغ‌گو را رسوا کند گفت: «آن که تَه (ترک) کلاهش سوراخ دارد، دروغ‌گو است!» مرد دروغ‌گو فوراً دست بر کلاه خود بُرد که ببیند کجای آن سوراخ است و این‌گونه در بین جمع رسوا شد. / مفهوم مَثَل: ۱- بسیار دروغ‌گو است. ۲- به دروغ‌گویی مشهور است. ۳- متقلب است. ۴- کسی که ایرادی در کارش است./ کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف شخصی که همگان او را به دروغ‌گویی می‌شناسند، به کار می‌رود. ۲- گاهی به طور عام در توصیف اشخاص دغل‌کار و ناسالم و ناخالص به کار می‌رود./ معادل مَثَل: تَه‌ش باد مِدّه، «ریگی به کفشش هست»

• **ترمال شدن [termal jodan]** (اصطلاح مَثَل گونه) این اصطلاح در محاوره‌ی عمومی و در گویش‌ها فارسی‌شهری به کار می‌رود و در محاوره‌ی استرآبادی نیز پُرکاربرد است. در استرآبادی به اشکال ترمالی یا ترمال کردن و در اصطلاح امروزی‌ها به شکل ترمالیزاسیون بیان می‌شود./ ن.ک به تر زدن در همین بخش

• **تک‌اش اوچک و دل‌اش تک تک مُکنه [tokeʃ ʔowʃaco deleʃ tactac mokone]** (مَثَل/ خاص) هرچند در ادبیات عامیانه‌ی فارسی شکل دیگری از این عبارت را به صورت «وای دهنم آب افتاد، دلم به تاب تاب افتاد» داریم، اما از آن‌جا که در فارسی به عنوان مثل به کار نرفته، اما در استرآبادی مَثَل است، آن را خاص دانسته‌ایم./ تک [tok]: ۱- لبه و نوک هر چیز ۲- لب انسان و حیوان ۳- نوک پرنده/ اوچک [ʔowʃac]: آب چک، چکیدن آب/ تُکش اوچک مُکنه [tokeʃ ʔowʃac mokone]: آب از لب و لوچه‌اش می‌ریزد. آب به دهان افتادن (ترشح کردن بزاق دهان بر اثر هوس خوردن غذایی لذیذ). کنایه از هوس افتادن، تحریک و متمایل شدن به چیز لذت‌بخش. معادل قند در دل آب شدن./ تک تک کردن [tactac]: تپ تپ یا تاپ تاپ، صوت منسوب به ضربان قلب است./ دلش به تک تک افتاد: ضربان قلبش تُند زد، ضربان قلبش به شماره افتاد، کنایه از هیجان بیش از حد است. حالتی از ضربان و اضطراب است که صدای ضربان قلب در سَر انسان می‌پیچد./ مفهوم مَثَل: عاشق شد، هوس کرد، به اشتیاق درآمد./ کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف شخص عاشق ۲- در توصیف کسی که شدیداً چیزی را هوس کرده است.

• **تِلار که نَرْدوان نِداشته باشه، دُزد نِمِتانِه برِه بالا، ولی خود صابخانه‌ام بایس انگارش بُکنه [telaʃ ke ʔardovan nedafte bafte dozd nemetane bere bala vali Xode sabXane-am bajas ʔenʃareʃe bokone]**

(مَثَل / خاص) این مَثَل به شکل تِلارِ بی نَرْدُوَان، نَه پا غریبه بَهِش مِرْسِه نه صابخانه نیز بیان می شود. / توضیح: با توجه به توضیحات مربوط به واژه ی تِلار که در سطور زیر خواهد آمد، این مَثَل باید به واسطه ی تعامل شهرنشینان استرآباد با روستاییان وارد ادبیات شهر استرآباد شده باشد. / تِلار [tela]: با توجه به این که در شهر استرآباد تراس را تِلار می گویند و راه دست رسی این نوع تِلارها از طریق راه پله های تقریباً ثابت است نه از طریق نردبان، بنابراین در این جا منظور از تِلار، چیزی شبیه به نیار (نقار) است که راه دست رسی آن از طریق نردبان است. این نوع تِلارها در روستاهای اطراف شهر استرآباد و سراسر مازندران و گیلان وجود دارد. تذکر: البته یک احتمال دیگر هم وجود دارد، و آن این که در گذشته های دور در شهر استرآباد نیز تِلارهایی مانند نیار وجود داشته است. / نَرْدُوَان [nardovan]: نردبان / انگار کردن [Penja cardan]: صرف نظر کردن، چشم پوشی کردن، منصرف شدن / صابخانه [sabxane]: صاحب خانه / مفهوم مَثَل: ۱- نه بیگانه از مال او بهره می برد، نه خودی ۲- خیرش نه به خودی می رسد، نه به بیگانه / کاربرد مَثَل: در توصیف کسانی که املی را اندوخته اند اما نه خود از آن استفاده می کنند و نه اجازه می دهند دیگران از آن بهره ای ببرند. / معادل مثل: «نه خود خورم نه کس دَهَم - گنده کنم به سگ دَهَم»

• تَلَه تَهْمَتَه [tale to:mate] (زبان زد / عام) این زبان زد در محاوره ی فارسی شهری استفاده شده و در محاوره ی استرآبادی نیز پُرکاربرد است و به صورت تَل و تَهْمَت نیز تلفظ می شود. / تَلَه تَهْمَت [tale to:mat]: ۱- تله تهمت: تله به معنی دام و قفس است و تله تهمت یعنی تهمت مانند تله ایست که ممکن است انسان گرفتار آن شده و مورد تهمت و افترا قرار گیرد. ۲- تَل تَهْمَت: تَل: مخفف تله (دام) و تَل تَهْمَت به همان معنای مذکور تله-تهمت است. ۳- تَل تَهْمَت: تَل در گویش طبری- استرآبادی مخفف تلخ و تَل تَهْمَت یعنی به تلخی تهمت و افترا خوردن است. ۴- تَل تَهْمَت: تَل به معنای تپه، پُشته، توده و انباشتی از هرچیز و تَل تَهْمَت اشاره به حدیثی از امام صادق (ع) دارد که می فرماید: آن کسانی که به یکدیگر تهمت زدند، آن ها را در یک تَل از چرک و خون نگاه می دارند و آن ها پنجاه هزار سال باید در این تَل بمانند تا به حساب همه ی خلائق رسیدگی شود و بعد از این رسوایی آن ها را به جهنم می برند. در تفسیر این حدیث گفته اند: انسان وقتی در دوران زندگی خود به کسی تهمت می زند، در آن دنیا تلی از چرک و خون برای خود انباشته کرده و خود گرفتار آن خواهد شد. (البته در صورتی که این معنی از زبان زد فوق برآید، کاربرد آن با موارد دیگر متفاوت خواهد بود). ۵- طَلَه-تَهْمَت: طَلَه به معنی زن بیهوده گوی و بدزبان و طَلَه تَهْمَت به معنی مورد افترای زن بیهوده گوی و بدزبان قرار گرفتن، است. طَلَه تَهْمَت: طَلَه به معنی آماده شده و در دسترس است و طَلَه تَهْمَت به معنی تهمتی که از پیش آماده شده و به محضی که در معرض آن قرار بگیری رسوا خواهی شد. ۶- تال تَهْمَت: تال در زبان جوکی ها که گروهی از آن ها از گذشته های دور در استرآباد زندگی می کنند، به معنی زنگ

است و تالِ تَهْمَت به معنی زنگِ تَهْمَت یا همان کوسِ رسوایی است. ۷- طالِ تَهْمَت: طال به معنی تاریکی و طالِ تَهْمَت تشبیه تَهْمَت به تاریکی است که وقتی انسان دچار آن می شود، اسیر تاریکی خواهد شد و روزگار او تیره و تاریک می شود. / مفهوم زبان زد: مانند تله ای است که انسان را گرفتار تَهْمَت و افترا می کند. / کاربرد زبان زد: ۱- وقتی کسی خودش می خواهد کاری انجام دهد یا کسی او را وسوسه به انجام کاری می کند که ممکن است در معرض تَهْمَت و بدنامی قرار گیرد، یا خود این زبان زد را زمزمه کرده و به خود نهیب می زند که آن کار را انجام ندهد و یا دوستان و خیرخواهان این زبان زد را خطاب به او می گویند و او را از انجام آن کار باز می دارند. ۲- وقتی به کسی پیشنهاد می دهند که از چیزی استفاده کند و آن شخص می بیند که سود و بهره ای از استفاده ی آن چیز نخواهد بُرد، اما در هر صورت آن چیز به پای او نوشته می شود، این زبان زد را بیان کرده و از این کار خودداری می کند. ۳- در مورد استفاده از اشیاء مستهلک و فرسوده که ممکن است به محض استفاده کردن خراب شده و یا از کار بیافتند، این زبان زد به کار می رود. ۴- زمانی که دو نفر در حال دعوا و درگیری فیزیکی هستند، اگر یک نفر آن ها پیر یا بیمار باشد، خطاب به دیگری هشدار می دهند که این شخص تله-تَهْمَت است، او را بزنی خونش گردنت خواهد افتاد. ۵- زمانی که یک شخص جوان و یک شخص پیر با هم دعوا می کنند و شخص پیر جوان را می زند، بعد از دعوا از جوان می پرسند که چرا او را نزدی؟ می گوید این پیرمرد تله تَهْمَت است. اگر او را می زدم خونش گردنم می افتاد. ۶- نوعی رجزخوانی نیز است؛ زمانی که دونفر با هم درگیری لفظی پیدا می کنند، چنان که در آستانه ی درگیری فیزیکی هستند، به دیگری می گوید تو را کتک هم نمی شود زد چون تله تَهْمَتی، دست به تو بزنم خواهی مُرد و خونت گردن من می افتد.

• **تُمَان گِل پا** [tomman jale pa] (اصطلاح مثل گونه / خاص) تُمَان [tomman]: تُمبان، شلوار / گِل [jal]: آویزان (ن.ک به توضیحات واژه ی «گِل» ذیل تا اَلْخُلُقَت ر از گِل می بیگیری ... در همین بخش) / گِل پا [jale pa]: به پا، آویزان به پا، پا کرده / معنی اصطلاح: شلوارش در پایش است. / مفهوم اصطلاح: ۱- حاضر و آماده است. همواره آمادگی هرکاری را دارد. ۲- منتظر بهانه است. ۳- منتظر دعوت است. / کاربرد اصطلاح: ۱- در توصیف افرادی که همیشه آمادگی کامل برای مواجهه با مسایل را دارند. ۲- در توصیف افرادی که همیشه آمادگی رفتن به سفر یا آمادگی بیرون رفتن از خانه هستند. ۳- در توصیف افرادی که به محض این که به یک میهمانی دعوت بشوند، دعوت را اجابت می کنند. / معادل اصطلاح: «حاضر به یراق»

• **تَن برنه رِ متانی بیوشانی، شِکَم گُشنه ره نِمَتانی سیر کُنی**

[tane berene re metani bopujani jecame Jofne re nemetani siu conj]

(مثل / خاص) این مثل به اشکال دیگری چون تَن برنه رِ مِشه پوشاند، ولی شِکَم گُشنه رِ نِمِشه سیر کرد یا تَن برنه چاره داره، ولی شِکَم گُشنه نه! و... نیز بیان می شود. / برنه

[berene]: برهنه، لخت، عریان، بدون پوشش / **مِتانِ [metani]:** می توانی، از مصدر تانستن (توانستن) / **بُپوشانی [bopuʃani]** یا **بوپوشانی [bupuʃani]:** پوشانی (پوشاندن) / مفهوم مثل: ۱- در عالم فقر و تنگ دستی برهنگی علاج دارد اما گرسنگی علاجی ندارد. بدن برهنه را با هر چیزی می شود پوشانید، اما شکم گرسنه را فقط با غذا می شود سیر کرد. ۲- به نیازهای پیش پا افتاده می توان فایق آمد ولی برای نیازهای اساسی باید فکری اساسی کرد. ۳- با پوشاندن بدن برهنه ات می توانی خودت را فریب دهی که لباس داری، اما شکمت را نمی توانی فریب دهی چون حس گرسنگی تنها با خوردن غذا برطرف می شود. / کاربرد مثل: ۱- هُشدار در باب توجه به نیازهای اصلی و اساسی خود یا دیگران. ۲- در بیان این که برخی نیازهای انسان شوخی بردار نیستند. ۳- در بیان این که سیر کردن مستمندان بر لباس پوشاندن آن ها ارجح تر است.

• **تن پُخته [tan-poXte]** (اصطلاح / خاص) این اصطلاح در جملات مختلف به عنوان زبان زد استفاده می شود، مانند: از اون تن پُخته هائِه یا یگ تن پُخته ایه که نگو ... / مفهوم اصطلاح: تنبل، منفعل، کم تحرک، کسی که در انجام کارها کند است. / کاربرد اصطلاح: اغلب به عنوان توصیف و طعنه و کنایه به کار می رود.

• **تن دادن [tan dodan]** (اصطلاح / عام) این اصطلاح در ادبیات فارسی قدیم استفاده می شده و امروزه در ادبیات عامه و محاوره کم تر استعمال دارد، اما در محاوره ی استرآبادی پُرکاربرد است. این اصطلاح در برخی جملات پُرکاربرد به عنوان زبان زد استفاده می شود، مانند: تن نِمده یا تن به کار نِمده و... / مفهوم اصطلاح: پذیرفتن، قبول کردن، زیر بار کاری رفتن، با میل و رغبت کاری را انجام دادن / کاربرد اصطلاح: در جملات مختلف کاربردهای متعدد و گوناگون دارد. / معادل اصطلاح: تن گرفتن یا «گردن گرفتن»

• **تَنَشِ جا مِدِه [taneʃe dʒa mede]** (زبان زد / خاص) **تَنَشِ [taneʃe]:** تَن آَش را، بدن آَش را، هیکل اش را / جا دادن: پنهان کردن / **مِدِه [mede]:** می دهد / مفهوم زبان زد: از زیر کار دَر می رود، خودش را کنار می کشد، همکاری نمی کند، تبلی می کند. / کاربرد زبان زد: معمولاً زمانی که گروهی از افراد برای انجام کاری بسیج شده اند، اما یک نفر در گوشه ای نشسته و به کار دیگری سرگرم است و یا به هر صورت همکاری نمی کند، این زبان زد را در مورد او به کار می برند. / معادل: اصلاً هیچ خودِش آشنا نُمُکنه، یا هیچ خودِش ر آشنا نُمُکنه

• **تَنَشِ مِرِگِه [taneʃe merecce]** (زبان زد / خاص) این زبان زد در گویش استرآبادی به شکل های مختلفی چون **تَنَشِ رِ بایسِ بَرِکائی** یا **یگ کثافتی ئه** که **تَنَشِ بَرِکی** یگ مَن چرکی پَس مِدِه و... بیان می شود. / **مِرِگِه [merecce]** (رِگِیدن [reccidan]): ۱- می خارد (خاریدن) ۲- با ناخن های دست سطح چیزی را تراشیدن / مفهوم زبان زد: بسیار چرک و کثیف است، پوست بدنش کبره بسته است، لایه ای از چربی و کثیفی سطح پوست بدنش را

پوشانیده است. / کاربرد زبان زد: در توصیف یا طعنه و کنایه به افرادی که نظافت را رعایت نمی‌کنند و همیشه کثیف هستند. / معادل زبان زد: «کثافت او را سرگرفته»

• **تن گرفتن [tan Jereftan]** (اصطلاح/ خاص) این اصطلاح در برخی جملات پُرکاربرد به عنوان زبان زد استفاده می‌شود، مانند: تن نِمگیره یا یگ موقع تَن نگیری تَه و... / مفهوم اصطلاح: پذیرفتن، قبول کردن، زیربار کاری رفتن، مسئولیت کاری یا حرفی را به عهده گرفتن / کاربرد اصطلاح: در جملات مختلف کاربردهای متعدد و گوناگون دارد.

• **تو برف زمستان آلو پتر از چلو ن.** ک به زمستان آلو پتر از چلو ذیل حرف «ز» در شماره‌های آینده فصل نامه.

• **توپره حسن گدا ر ممانه، هج وخ پُر نِمشه!** ن. ک به تُپره حسن گدا ...

• **تو سر سگ بزنی ... مرینه [tu sare saʃ bezeni ... merine]** (زبان زد/ خاص) در جملات مختلف، جای نقطه چین (...) این زبان زد با کلمات مختلف پُر می‌شود، مانند: «تو سر سگ بزنی دکتر- مهندس مرینه» و... / مفهوم زبان زد: کنایه از مقدار زیاد از چیزی. ۲- کنایه از بالا رفتن کمیّت و پایین آمدن کیفیت چیزی ۳- کنایه از بی ارزش شدن. / کاربرد: ۱- با لحنی همراه با طعنه و کنایه و افسوس، در بیان پایین آمدن ارزش‌ها ۲- در بیان جعلی شدن مقام‌ها و جایگاه‌ها ۳- در بیان انکار یک جایگاه و مقام مشخص / معادل زبانزد: رخ زده! یا مثل پشگل رخته! و...

• **تو که اوسانه بلدی، چره خودت خوابت تُمُبره (نمگیره)؟**

[to ce ?awsane beladi tʃere Xodet Xabet nomobore (nemeʃire)]

(مَثَل/ عام) این مَثَل در زبان فارسی به شکل «تو که لالایی بلدی چرا خوابت نمی‌بره» رایج است. / اوسانه [?awsane]: افسانه، به طور عام به معنی قصه و داستان و در این جا معادل همان لالایی است. / مفهوم مَثَل: تو که این قدر خوب شعار می‌دهی، چرا خودت به آن عمل نمی‌کنی؟ / کاربرد مَثَل: خطاب به کسی که دیگران را نصیحت می‌کند اما خودش به آن نصیحت عمل نمی‌کند. یا کسی که دیگران را دعوت به انجام کاری می‌کند، اما خودش آن کار را انجام نمی‌دهد. خطاب به کسی که شعار می‌دهد، اما عمل نمی‌کند.

• **تون به تون شد [tun be tun ʃod]** (زبان زد/ عام) این زبان زد در زبان فارسی نیز رایج است، اما از آن جا که در گویش استرآبادی نیز پُرکاربرد بود، در این جا آورده ایم. / توضیح: اصطلاح «تون به تون» در استرآبادی به عنوان نفرین هم استفاده می‌شود، چنان که گویند: الهی تون به تون بشی! / تون به تون [tun be tun]: ۱- آواره و دربدر ۲- اسیر مالک دوزخ شدن، مردن، معدوم شدن. / کاربرد زبان زد: با لحنی همراه با طعنه و کنایه و یا همراه با غضب و کینه، در توصیف مردن، بدبخت شدن و بی اثر شدن کسی، به کار می‌رود. / معادل زبان زد: «نیست و نابود شد» یا «شناسنامه اش باطل شد» یا «غزل خداحافظی را خواند» «گور به گور شد» یا «زرتش قمعور شد»

• **تَهَش بادِ مِدِه [tahaf bad mede]** (زبان زد/ عام) تَه [taha]: تَه، انتَه/ تَهَش [taa:]: تَه آس، تَه او، ماتحت او/ باد دادن: کنایه از ایراد و نقصان داشتن/ مفهوم زبان زد: ۱- ایرادی در کارش است. ۲- خراب است، فاحشه است، مفعول است. / کاربرد زبان زد: ۱- در توصیف شخصی که صلاحیت انجام کاری را ندارد. ۲- در توصیف شخصی که ظاهرش با باطنش یکی نیست. ۳- هشدار برای پرهیز از مصاحبت یا همکاری با کسی که گفتار و کردارش یکی نیست یا به هر صورت ایرادی در کارش است. ۴- در توصیف شخص مفعول یا زن فاحشه به کار می رود. / معادل زبان زد: «یک جای کارش می لنگد»، «ریگی به کفشش است»، «می شنگد» و...

• **تیر از دوچَلَه دَر رَفَت [ti ʔaz doʔelle da raft]** (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به شکل «تیر از کمان در رفت» رایج است. / دوچَلَه [docelle]: دوشاخه، چوبی که سَر آن دو شاخه و به شکل ۷ باشد. در استرآبادی علاوه بر نام دوچَلَه، به آن دوخاله [doxale] یا داخاله [daxale] نیز گویند. معمولاً نوجوانان و جوانان با این دوچَلَه نوعی تیر و کمان می ساختند که کمان آن همین چوبِ دوشاخه و تیر آن هم سنگ های ریز بود و به این نوع تیر و کمان کِشِ کِشی می گفتند. از کِشِ کِشی برای شکار گنجشک و سایر پرندگان کوچک استفاده می کردند. / مفهوم مَثَل: ۱- کار از کار گذشت، فرصت از دست رفت. ۲- کاری که نباید می شد، شد. ۳- صبر و حوصله پایان یافت، درگیری و نزاع شروع شد. / کاربرد مَثَل: ۱- در هشدار این که کاری که نباید انجام می شد، انجام شد. ۲- در افسوس از دست دادن فرصت ۳- در هشدار این که دیگر صبوری و بردباری در کار نخواهد بود. / معادل مَثَل: «آن سبو بشکست و آن پیمانہ ریخت»

• **تیرِمِه آگِه ده تیکِه بَشِه، بازَم تیرِمِه هِه، جُل نِمِشِه**

[tirme ʔaga da ticce befe bazam ʔol nemeʃe]

(مَثَل / خاص) این مَثَل در گویش استرآبادی به اشکال مختلفی بیان می شود، مانند: تیرِمِه صد تیکِه آم که بَشِه، جُل نِمِشِه یا تیرِمِه تیکِه پاره آم که بَشِه، باز جُل نِمِشِه و... / تیرِمِه [tirme]: تیرِمِه، نوعی پارچه ی نفیس / تیکِه [ticce]: تیکِه تگِه، پاره، قطعه قطعه / جُل [ʔol]: نوعی پارچه ی درشت بافت و ضخیم، مجاز از هر پارچه ی ضخیم یا مندرس و فرسوده / مفهوم مَثَل: / برای مفهوم، کاربرد و معادل مَثَل ن.ک به اطلسی آگِه تیکِه پاره آم بَشِه، پاتوئش نُمکنن ذیل حرف «الف- بخش دوم» در شماره ۵ فصل نامه میرداماد.